

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادامه کلام مرحوم حلی

در دنباله مطالبی که مرحوم حلی عنوان کردند، به برخی از روایات دال بر صحت شهادت مستند به استصحاب استدلال شده بود. روایتی را که دیروز خواندیم و در مورد آن بحث کردیم، صاحب جواهر از آن تعبیر به صحیحہ معاویة بن وهب می‌کند. در سند این روایت اسماعیل بن مرار وجود دارد که توثیق خاص ندارد. فقط مرحوم شیخ در رجال می‌گوید: «روی عن یونس بن عبد الرحمن روی عنه إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ»^[1].

فقط دو مطلب در مورد اسماعیل هست. یکی اینکه در تفسیر علی بن ابراهیم قرار گرفته پس توثیق عام دارد. دوم این که شیخ صدوق می‌گوید تمام کتب یونس بن عبد الرحمن و روایاتی که از یونس رسیده، کلاً معتمدۀ صحیحۀ إلا آنچه که محمد بن عیسی بن عبید نقل می‌کند و متفرد به او هست. اما در مورد بقیه شهادت به صحت و اعتبارش می‌دهد. البته می‌شود گفت که صحت در نزد قدما، وثاقت راوی را اثبات نمی‌کند چون صحت نزد قدما، موسّع است و توسعه‌اش بیشتر از صحت عند المتأخرین است اما علی ای حال قدما به روایت یونس بن عبد الرحمن اعتماد می‌کردند از این جهت روایت معتبر است و وجه استدلال را هم دیروز عرض کردیم.

نکته دیگر این است که در جای دیگر از وسائل الشیعه این روایت و ذیلش را یکجا آورده. بعد از «نعم» معاویة می‌گوید «قُلْتُ الرَّجُلُ يَكُونُ لَهُ الْعَبْدُ»^[2]. ولی صاحب وسائل این ذیل را بعنوان حدیث دوم آورده. در حدیث اول می‌گوید «قُلْتُ لَهُ إِنَّ ابْنَ أَبِي لَيْلَى يَسْأَلُنِي الشَّهَادَةَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ» که الان می‌خواستیم این روایت را بخوانیم. حالا یک روایت دیگری است یا دو روایت است یا بعید هم نیست همه‌ی آن در یک مجلس و در یک روایت واحد بوده بعداً اینها را جدا کردند. در هر صورت اینجا سه موضوع است. یک موضوع راجع به دار و وارث است یک موضوع راجع به عبد و امه است یک موضوع هم دار هست اما جوابی که امام (علیه السلام) می‌دهند با آن جوابی که قبلاً می‌دادند فرق می‌کند.

متن حدیث

«عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: قُلْتُ لَهُ إِنَّ ابْنَ أَبِي لَيْلَى» که قاضی آن زمان بوده «يَسْأَلُنِي الشَّهَادَةَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ مَاتَ فُلَانٌ وَ تَرَكَهَا مِيراثًا وَ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ وَارِثٌ غَيْرُ الَّذِي شَهِدْنَا لَهُ». به امام عرض می‌کند که ابن ابی لیلا، در مورد خانه‌ای که میراثی است و غیر از آن وراثتی که ما می‌دانیم وارث دیگری نیست می‌گوید شهادت بدهید که غیر از این وراثتی ندارد. «فَقَالَ أَشْهَدُ بِمَا هُوَ عِلْمُكَ». حضرت فرمود آن چه که تو می‌دانی شهادت بده در متعارف هم می‌گوییم، آنی که می‌دانی شهادت بده. «قُلْتُ إِنَّ ابْنَ أَبِي لَيْلَى يُحْلِفُنَا الْغُمُوسَ». ابن ابی لیلا به شهادت اکتفا نمی‌کند و می‌گوید باید قسم دروغ بخوری. مراد از «الْغُمُوسَ» که به دم غین هست

حرف کذب است. در مورد وجه تسمیه می‌گوید «هل فیک حالف» یقین دارد به این که این دروغ است. «و ليس فيها كفارة لشدة ذنب فيها». العُمُوسُ از غُمُسُ است. «سَمَّيْتُ غُمُوساً، لأنها تَغْمِسُ صاحبها في الإثم، ثم في النار»، صاحبش را اول فرو در گناه و بعد هم در جهنم می‌برد. حالا حلف کاذب یا حلف از روی ظلم.

حضرت فرمود «فَقَالَ احْلِفْ» قسم بخور. بعد می‌فرماید «إِنَّمَا هُوَ عَلَى عِلْمِكَ». این روی همان علمی است که تو داری و قسم دروغ هم نیست. در مجمع البحرین دارد «اليمين الغموسُ بفتح الغين هي اليمين الكاذبة الفاجرة» [3]. حالا بحث در این است که روایت دو قسمت دارد. «اشهد بما هو علمك»، «إحلف إنما هو علي علمك».

نقل کلام صاحب جواهر توسط مرحوم حلی

اینجا صاحب جواهر می‌فرماید علمی-اشهد بما هو علمك- که در روایت آمده ممکن که مراد استصحاب باشد. چون علم استصحابی دارد کما اینکه در روایت دیروز خواندیم «أو نشهدُ علي هذا قال نعم». می‌فرماید آن را هم می‌توانیم حمل کنیم بر اینکه جایی که این آدم به اعتبار اطلاعش و خبرویش علم دارد. علم عرفی دارد.

دلیل استصحاب می‌گوید لَأَنكَ كُنْتَ علي يقينٍ و بعد از استصحاب یقین تعبدی دارید. بناءً عملي همان یقین تعبدی است. نائینی و همه می‌گویند این علم تعبدی و یقین تعبدی است. نائینی وقتی علم تعبدی را گفته به یاد این روایت نبوده که به آن استدلال بکند. این مؤید نائینی می‌شود که اگر گفتیم که امام (علیه السلام) به استناد استصحاب فرموده انما هو علي علمك، یعنی استصحاب هم بمنزلة علم است.

در مجموع ما دو یا سه تا روایت داریم که در آنها سه سؤال از امام (علیه السلام) شد. در روایت بحث گذشته هم دو استصحاب داشتیم یکی وجودی راجع به خود دار و یک استصحاب عدمی راجع به عدم حدوث ولد. بگوییم امام (علیه السلام) بر اساس استصحاب این حکم را فرمودند. صاحب جواهر در عبارتی که امروز خواندیم می‌فرماید روایت اول را می‌توان به صورت علم حمل کنیم. اشکال این است که اگر حمل بر صورت علم بشود نیاز به سؤال نداشت. این که معاوية بن وهب از امام سؤال می‌کند قاضي ما را مکلف می‌کند که شهادت بدهید که این دار، دار فلانی است و وارث هم اینها هستند نشان می‌دهد که مراد علم نیست.

صاحب جواهر می‌فرماید مرحوم علامه در کتاب تحریر می‌گویند شهادت در صورتی است که «من اهل الخبرة الباطنه» باشد اما اگر خبره نباشد «و حصل حاکم وارث آخر» حاکم باید تفحص کند ببینید این وارث دیگر دارد یا ندارد، «فإن لم يظهر سلّمت ترک إلیهما بعد الإستظهار بالتضمین».

به نظر ما روایت اطلاق دارد و بحث حصول علم یا خبرویت مطرح نیست. به نظر می‌رسد که در هر دو روایت مستند غیر از استصحاب چیز دیگری نیست. یعنی من می‌دانم این خانه مال زید بوده، زید هم مرده. می‌دانم آن زمان دو بچه داشته و یک زن مثلاً. بعد از سی سال رفته جای دیگر ازدواج کرده، بچه‌دار شده، ورثه دیگری هم دارد یا نه؟ این‌ها معلوم نیست. امام می‌فرماید تو بر همین مقداری که می‌دانی شهادت بده.

به نظرم می‌رسد مرحوم شیخ انصاری شهادت مستند به استصحاب را درست می‌داند. ایشان هم به همین روایت تمسک کرده. حالا بحث مفصلش را ما باید ادله شهادت را ببینیم یعنی روایاتی که در بحث شهادت آمده باید مراجعه بشود و این قسمتش را باید موکل کنیم به کتاب الشهادات ان شاء الله.

مبنای صاحب جواهر این است که در شهادت علم وجدانی لازم است و روایت حفص بن قیاس را هم توجیه می‌کند پس دلیل ندارد که روایت را حمل بر تقیه کنیم. او فکر می‌کند که این قسم، قسم دروغ است و اینکه امام می‌فرماید «إحلف إنما هو علي علمک»، از مبعّدات مسئله تقیه است. در فقه الحدیث و در بحث تقیه، اگر امام بخواهد جایی تقیه کند قاعده یا تعلیل نمی‌آورد. در روایت دیروز داشتیم، امام فرمود: «کلّ ما غاب عن ید» اصلاً توبیخ کرد. یا استفهام انکاری به قول مرحوم حلی.

«کلّ ما غاب عن ید المسلم غلامه أمتة قاب عنک لم تشهد به»، یعنی امام می‌خواهد بفرماید مجرّد غائب شدن این را از موضوع شهادت خارج نمی‌کند. و ما می‌توانیم قاعده کلی بگیریم. در باب عبد و إما این آمده است. من قبلاً دیده بودم بالفرض یک آقای یک کتاب نفیسی دارد الان ده سال است گذشته، حالا نمی‌دانم در این ده سال این کتابش را فروخته، هبه کرده، وقف کرده یا نه. من الان می‌توانم بر طبق آن گذشته شهادت بدهم که این کتاب «کان مالاً و ملکاً و لزید؟» بله. مگر اینکه کسی بینه‌ای بیاورد که قبل از یک سال فروخت. حالا این روایات بحث زیادی دارد ما به نظرمان می‌رسد که قابلیت اینکه شهادت مستند به استصحاب باشد در این روایات وجود دارد. البته ما باشیم و قاعده، شهادت مستند به استصحاب درست نیست. ولی روایت اینها را تجویز کرده.

دیروز گفتیم محقق در شرایع فرموده بر اساس اصالة الصحة می‌شود شهادت داد. ظاهراً محقق متعرض استصحاب نشده ولی اصالة الصحة که خیلی پائین‌تر از استصحاب است. بر اساس اصالة البرائه و اصالة الحلیه نمی‌شود شهادت داد. اگر من اصالة الطهارة را جاری کنم و بگویم اینجا طاهر ولی نمی‌توانم شهادت بدهم که إنه طاهر. یا مثلاً اگر زنی اقرار کرد که من همسری ندارم. شارع می‌فرماید به این می‌توانید اعتماد کنید اما می‌شود شهادت هم داد که هی خلیّة؟

در استصحاب ما یقین سابق را سرایت می‌دهیم به حالت شک تعبدی ولی علم نیست. و لذا خود نائینی هم در این اصول غیر محرزه توهم علم نمی‌کند اما در محرزه نمی‌شود. کل شیء لک حلال، یعنی شما علم داشته باشید. شما شکت را اصلاً اعتنا نکن و لذا فحص هم بکن.

بازگشت به کلام مرحوم حلی

مرحوم حلی در ادامه کلامی از صاحب جواهر نقل می‌کند که کاملاً مرتبط به بحث است که صاحب جواهر در روایت حفص بن غیاث به نظرم چهار احتمال داده. حفص از امام سؤال کرد اگر چیزی در ید دیگری است می‌توانم شهادت بدهم که این ملک او است؟ امام فرمود «افیحلّ الشراء منه» عرض کرد بله. فرمود وقتی شراء از او درست است بعد که خودت خریدی تو خودت قسم می‌خوری مال خودت هست؟ عرض کرد بله. فرمود چطور حالا نمی‌توانی نسبت بدهی به آن کسی که این را از او خریدی تو قسم می‌خوری الان مال خودت شده اما به او نمی‌توانی نسبت بدهی که او مالک است؟ ظاهر روایت این است که اولاً ید حجیت دارد و اگر این مسئله شهادت مستند به ید را پذیرفتیم دیگر این روایت مسلم دلالت بر اماریت ید دارد. و آنهایی که از ذیل روایت مسئله اصل را استفاده کردند به بیانی که ذکر می‌کنیم، صحیح نیست.

احتمالات مرحوم صاحب جواهر در روایت حفص بن غیاث

صاحب جواهر در روایت حفص بن غیاث چهار احتمال داده. 1- حمل کنیم بر صورت علم. جواب این است که اگر سائل علم داشت که چنین حرفی را نمی‌زد سائل می‌خواسته بگوید که من شهادت می‌دهم این در ید زید است. امام می‌فرماید نه این شهادت می‌دهد این ملک زید است. 2- شهادت مستند به ید است. 3- در احتمال سوم می‌گوید «أو علي ارادة شهادة به اتکالاً علي علم الحاكم بأن مأخذه من ذلك». می‌گوید ما بگوییم که اگر حاکم علم پیدا کرد که مستند شهادت من یده، در این فرض ما بگوییم شهادت مستند به ید صحیح است. یعنی با این از مواردی است که این شاهد باید مستند خودش را در محکمه و برای حاکم بیان

بکند. 4- در احتمال چهارم می‌گوید «أو علي ارادة النسبة بآنه له، الذي يثبت علمك» بگویم این شهادت، شهادت به نسبت است. یعنی بین این مال و این شخص، یک نسبتی وجود دارد «بمعني الإطلاق المتعارف» یعنی این دیگر شهادت اصطلاحی نیست یعنی من می‌گویم این مال اوست. همان احتمالی که مرحوم آقای خوئی از آن تعبیر کرد شهادت اخباری کردند. می‌گویم این مال برای این فرد است اما «شهادة عند الحاكم لا الشهادة عند الحاكم الذي يختلف الحكم باختلافها».

بعد می‌گوید «ظاهرُ قوله (عليه السلام) في الآخر، لو لم يجز هذا ما قامت للمسلمين سوقٌ أو صريحه» صاحب جواهر می‌گوید ظاهر یا صریح ذیل این است که «كون العمل علي ملك زيد اليد الذي لا منازع له». در مورد ذوالییدی است که مدعی مقابل و منازع ندارد، چرا؟ «لا الشهادة في ذكرناها» شهادتی که عندالحاکم است مراد نیست، «فإنه لا مدخلية للسوء المسلمين فيها»، ربطی به سوء مسلمین ندارد این شهادت. «بل الشهادة بالواقع الذي يعلم لا ينافي قيام السوق»، می‌فرماید حالا اگر در بازار مسلمین دو نفر بروند شهادت بدهند عند الحاکم، که این مالی که در مغازه این آقا هست ملک فلانی است اینجا سوق به هم می‌خورد.

صاحب جواهر این را قرینه می‌گیرد بر اینکه ذیل که می‌گوید ما قامت للمسلمين سوقا، یعنی در مورد ذوالییدی که منازع ندارد شما هم این نسبت ملک را به او بدهید دیگری برود از او بخرد همین که جریان معاملات در بازار باشد والا اگر کسی در بازار هست الان بگویم خب ید هم دارد من نمی‌دانم این مال او هست یا نه، نمی‌دانم می‌شود از او خرید یا نه، خب در بازار را باید ببندند. اما اگر شهادت اصطلاحی را بگوئیم این منافات با سوق مسلمین ندارد. در شهادت اصطلاحی می‌گوید به حسب واقع این مالی که در این مغازه است مال زید است قاضی هم باید بر اساس بینه حکم بکند این مال را بدهند به زید. این را صاحب جواهر قرینه می‌گیرد.

می‌گوید که «بل الشهادة بالواقع الذي يعلم لا ينافي قيام السوق ولا يتوقف قيامه علي الكذب والتدليس»، حالا اگر این مال، مال دیگری باشد شهود هم دارد اما بگوئیم قیام بازار بر این است که این صاحب مغازه به دروغ و تدلیس بگوید این مال مال من هست. «لا يتوقف قيامه علي الكذب والتدليس» باز «بل قوله (عليه السلام) اخيره، آني که امام (عليه السلام) در آخر فرمود: «ولا يجوز عن تنسبه كالصريح في ارادة هذا المعنا من الشهادة المزبوره لا التي تقام عند الحاكم ويختلف الحكم باختلافها». می‌فرماید در ذیل روایت که امام فرمود تو بعد از این که این مال را خریدی می‌توانی قسم بخوری مال خودت است؟ عرض کرد بله. فرمود تو چطور این مال را قسم می‌خوری مال خودت است اما «لا يجوز عن تنسبه إلي من كان ملكه من قبله إليه»، لذا فرمود پس قبل از این هم شما می‌توانی شهادت بدهی این مال ملک برای ذوالید است.

صاحب جواهر در مقام استدلال به «لو لم يجز هذا ما قامت للمسلمين سوقٌ» می‌گوید این شهادت، شهادت اصطلاحی نیست. مرحوم والد ما (رضوان الله علیه) یک بیانی دارند و آن بیان این است که آنچه که در ذیل این روایت آمده، بعنوان یکی از حکمت‌های قاعده ید است نه اینکه علت و ملاک اساسی باشد البته آنجا ایشان در مقام جواب از صاحب جواهر نیست در مقام بیان همین است که کسانی که می‌خواهند این روایت را بعنوان اصل قرار بدهند اینها نمی‌توانند این روایت را به عنوان اصل قرار بدهند.

کلامی را امام (رضوان الله علیه) در کتاب خودشان دارند که من از التنقيح نقل می‌کنم. امام می‌فرماید یک عده‌ای که می‌گویند این روایت دلالت دارد بر اینکه ید عنوان اصل را دارد چون ذیل روایت این است که برای اینکه اختلال سوق بوجود نیاید پس نمی‌خواهد کاشف از ملکیت واقعی قرار بدهد. این یک بیان دیگری غیر از بیان صاحب جواهر است. دو استفاده از ذیل این روایت می‌شود. یک استفاده این است که «لو لم يجز هذا» اشاره به این دارد که یک مصلحت ظاهریه به نام بقاء سوق مسلمین اقتضا می‌کند که ید را حجت قرار بدهیم اما دلالت ندارد که ید کاشف از ملکیت واقعی است و اگر بخواهد ید اماره باشد باید کاشف از ملکیت واقعی باشد.

استفاده دوم، استفاده صاحب جواهر است که «ما قامت للمسلمين سوق» با شهادت اصطلاحی منافاتی ندارد چون در شهادت اصطلاحی اگر دو نفر شهادت بدهند که این مال مال فلانی است باز سوق به هم نمی‌خورد اما ما قامت للمسلمين سوق را باید حمل بکنیم صدر روایت را بر این که این شهادت است و آن نسبت است. که آن تعبیر به اخباری بکنیم. معامله ملک بشود به حسب ظاهر که باز این هم مؤید اصل بودن می‌شود.

این دو بیان را ما اگر این فرمایشی که مرحوم والدیمان دارند که «إِنَّ التَّعْلِيلَ فِي الذِّيلِ لَا يَدُلُّ عَلَى الْأَصْلِيَّةِ لِاحْتِمَالِ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ حِكْمَةً لِعَدَمِ رَدِّ الشَّارِعِ عَنْ اعْتِبَارِهَا لَا لِأَصْلِ اعْتِبَارِهَا». یعنی این یک حکمتی است اما ملاک حجیت ید را نمی‌خواهد بگوید. اگر می‌گفتیم ذیل روایت بخواند حجیت ید را بگوید خب این اشکالات بود حالا روی این دو تا مطلب تأملی بفرمایید تا فردا دنبال کنیم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] رجال الطوسي ص: 412.

[2] وسائل الشيعة، ج 27، ص: 336 و 337: وَ عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَرَّارٍ عَنْ يُونُسَ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) الرَّجُلُ يَكُونُ فِي دَارِهِ ثُمَّ يَغِيبُ عَنْهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ يَدْعُ فِيهَا عِيَالَهُ ثُمَّ يَأْتِينَا هَلَاكُهُ وَ نَحْنُ لَا نَدْرِي مَا أَحْدَثَ فِي دَارِهِ وَ لَا نَدْرِي (مَا أَحْدَثَ) لَهُ مِنَ الْوَلَدِ إِلَّا أَنَّا لَا نَعْلَمُ أَنَّهُ أَحْدَثَ فِي دَارِهِ شَيْئًا وَ لَا حَدَّثَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَا تُقَسَّمُ هَذِهِ الدَّارُ عَلَى وَرَثَتِهِ الَّذِينَ تَرَكَ فِي الدَّارِ حَتَّى يَشْهَدَ شَاهِدًا عَدْلًا أَنَّ هَذِهِ الدَّارَ دَارُ فُلَانٍ بْنِ فُلَانٍ مَاتَ وَ تَرَكَهَا مِيرَاثًا بَيْنَ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ أَوْ نَشْهَدُ عَلَى هَذَا قَالَ نَعَمْ قُلْتُ الرَّجُلُ يَكُونُ لَهُ الْعَبْدُ وَ الْأَمَةُ فَيَقُولُ أَبْقِ غُلَامِي أَوْ أَبْقِ أُمِّي (فَيُؤْخَذُ بِالْبَلَدِ) فَيُكَلِّفُهُ الْقَاضِي الْبَيِّنَةَ أَنَّ هَذَا غُلَامُ فُلَانٍ لَمْ يَبْعُهُ وَ لَمْ يَهَبْهُ أَوْ فَنَشْهَدُ عَلَى هَذَا إِذَا كَلَّفْنَاهُ وَ نَحْنُ لَمْ نَعْلَمُ أَنَّهُ أَحْدَثَ شَيْئًا فَقَالَ كُلَّمَا غَابَ مِنْ يَدِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ غُلَامُهُ أَوْ أُمَّتُهُ أَوْ غَابَ عَنْكَ لَمْ تَشْهَدْ بِهِ.

[3] مجمع البحرين، ج 4، ص: 90.